



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و چهل و سوم



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همهٔ دوستان

ابیاتی از برنامهٔ ۹۶۶ گنج حضور:

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۴۳

ز آخورِ ثور برانیم سویِ برجِ اسد

چو اسد هست چه با گلهٔ گاو آمیزیم؟

زنده شدن به جنس اصیل خود و شادی بی سبب از زندگی کردن در جهان اما جدا و با نچسبیدن به جهان میسر است، وقتی که دست از خواسته‌های نفس اماره برداریم و زندگی و شادی را در تقلید و چیزهای ذهنی و طمع‌ها و شهوت‌ها نبینیم و به جنس اصیل و بی‌نهایت و زندگی وصل شویم و شادی بی سبب و آرامش را تجربه کنیم، می‌بینیم که چقدر بی خود و بی جهت وقت و زندگی را در ذهن و خواسته‌های من‌ذهنی تلف کردیم، در صورتی که بزرگی و عمق درونی ربطی به داشته‌ها و نداشته‌ها و یا چیزهای دیگر ندارد، ربطی به همسر داشتن و نداشتن ندارد، ربطی به زیبایی ظاهری ندارد، ربطی به پادشاه بودن ندارد، ربطی به مشهور بودن ندارد. فقط شادی اصیل از درون می‌جوشد، چه دارا و یا چه فقیر فرقی ندارد، هر دو می‌تواند این شادی بی سبب را با تسلیم و یکی شدن با زندگی در خود روشن ببینند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۴۳

اندرین منزل هر دم حَسری گاو آرد

چاره نَبود ز سرِ خر چو درین پالیزیم



تا وقتی من ذهنی وجود دارد موانع هم وجود دارد، چه موانعی که در ذهن خودمان روشن می‌شود، چه موانعی که من‌های ذهنی دیگری برای ما روشن می‌کنند. پس در کل برای بیرون چاره‌ای نیست و نباید توقع داشت که دیگران موانع نسازند و یا مرکزشان عدم باشد و من ذهنی نداشته باشند و دنیا را برای ما جای بهتری کنند، نه، زیرا این وظیفه ما نیست و از قدرت کنترل ما خارج است. اما می‌توانیم من ذهنی و همانیدگی‌های خود را شناسایی کنیم و با پرهیز و صبر و شکر آن‌ها را به زندگی تحویل دهیم تا با تدابیر نیک خودش آن‌ها را جدا کند و همین‌طور در برخورد با من‌های ذهنی سکوت و سکون خود را با تسلیم و توکل به زندگی حفظ کنیم و تقلید نکنیم و هیجانات را شناسایی کنیم. مثلاً اگر در جمعی بازار خودنمایی گرم است خاموش شویم و یا اگر کسی خشم و شهوت و گمراهی را به ما نشان داد، خاموش شویم و یا هر دیواری از نفس و من ذهنی در حال بلند شدن بود، آن را شناسایی کنیم تا خراب شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دواسبه تاخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

\*استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

\*دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن



وقتی علت درد و رنج و دست و پا زدن و نرسیدن به شادی حقیقی را متوجه شویم و ایراد و همانیدگی و گدایی و شهوت خود را ببینیم و دست از چیزها و کسانی که به آنها چسبیده‌ایم و چنگ می‌زنیم برداریم و افراط و تفریط نکنیم و حد وسط داشته باشیم و با پرهیز و صبر و شکر و رضایت و توکل صددرصد زندگی کنیم، در هر وضعیتی و هر کشور که باشیم، درون ما روشن و عمیق و شاد و شاکر است. اما اگر هنوز پافشاری می‌کنیم و دست از باورهای من‌ذهنی بر نمی‌داریم و دست و پا می‌زنیم و کنترل می‌کنیم و حرص می‌زنیم و تقلید می‌کنیم و قضاوت می‌کنیم و مقاومت داریم، یعنی تسلیم نشدیم و به عقل خرد بی‌نهایت کائنات توجه نداریم و از ادعا و شخصیت من‌ذهنی نمی‌خواهیم پیاده شویم، بنابراین درد می‌کشیم و افسردگی و اضطراب و تلف شدن را تجربه می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

وز سر ناز بگویم چه چیزید شما

سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم

وقتی شادی بی‌سبب و بیست‌و‌چهارساعته و آرامشی را که با تسلیم و پرهیز و صبر چشیدیم، هر همانیدگی جدید و یا قدیمی که در ذهن روشن شود، با بی‌میلی نگاه کرده و پیش‌پاافتاده می‌بینیم، زیرا که تجربه لذات گذرا و خمارکننده و خشک‌کننده و اسیرکننده را شناسایی کردیم و این بینش باعث می‌شود همانیدگی و هیجانانگیزان را روی کول بگذارند و زود محو شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من روفتم از نیک و بد

خانه‌ام پُرسست از عشق احد



برای زنده شدن و کوچک کردن من ذهنی و نفس امرکننده باید متوجه باشیم که هیچ ساختاری و باوری لازم نیست، فقط صفر شدن و خالی شدن نیاز است و کسی که متوجه این باشد هیچ چیزی را در مرکز نمی‌گذارد، هیچ قضاوت و مقاومت و غیبت و بد و خوبی نمی‌کند، هیچ همانیدگی و چیزی را با چنگ و شهوت نمی‌خواهد، هیچ نگرانی و اضطرابی را راه نمی‌دهد، کنترل و نصیحت و مقاومت و می‌دائم می‌دائم را خاموش می‌کند. او احتیاجی به توجه دیگران و تعریف و به‌به شنیدن ندارد، او برای خودش کافی است و دیگران را هم به زندگی واگذار می‌کند و دخالتی در امور زندگی نمی‌کند و فقط روی خودش مراقبت دارد، تا ارتعاشی از جنس خرد زندگی باشد، تا به اصل اول و حقیقی برگردد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

هرچه بینم اندر او غیر خدا

آن من نبُود، بُودِ عکسِ گدا

هرچه که به مرکز بیاید و بخواهد هشیاری ما را بدزدد و ما را در افکار فروبرد کار من ذهنی و من تقلبی است. نفس امرکننده شهوت خیلی چیزها را دارد، شهوت حرف زدن و توجه طلبی، کنترل کردن، تنفر ورزیدن و انواع واکنش به وسیله حرف زدن و یا حرص و طمع و نگرانی و کم‌بینی دارد، ترس و اضطراب از دست دادن دارد، شهوت جر و بحث و جدل و غیبت کردن و تحمیل کردن دارد و شهوت هر چیز دیگری که بخواهیم آن را، یعنی مرکز ما اشغال شده و موضوع هرچه که باشد باید فعلاً از آن آگاه باشیم و با صبر و درد هشیارانه آن را ادامه ندهیم، تا قوه تشخیص اصیل ما را هدایت کند و مسیر حقیقی را روشن کند. باید متوجه باشیم که صبر قبل از هر چیزی مفید است، قبل از خرید چیزی، قبل از حرفی، قبل از واکنشی، قبل از عملی، قبل از حتی خود فکر و تصمیم صبر کنیم و ببینیم که آیا نفس امرکننده و من تقلبی ما می‌خواهد یا زندگی و هشیاری حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر

بر جای پا چون رُست پَر، دوران به آسانی کنم

با فضاگشایی پیوسته و عدم کردن مرکز با صبر و شکر و درد هشیارانه و رضایت از ذهن بیرون می‌آییم و سبک‌بال و آزاد می‌شویم، جوری که قدرت پرواز از روی هر مسئله و موضوع و اتفاقی پیدا می‌کنیم و به اصل حقیقی خود برمی‌گردیم و این یعنی دیگر کنترل من‌ذهنی کار نمی‌کند و امور را خرد بی‌نهایت کائنات سر و سامان می‌دهد و دیگر برای شادی و خوشی نیاز به گدایی و مقاومت و حس قربانی و دست و پا نیست؛ زیرا که شادی بی‌سبب و آرامش طبیعی و مستی ملایم حقیقی در ما روشن شده.

با سپاس از همه

علی از تهران



بسم الله

با سلام و درود فراوان به آقای شهبازی عزیز و عاشقان گنج حضور و با سپاس از زحمات شبانه‌روزی همه عزیزان

امتحان الهی:

در راه زنده شدن به زندگی، هر از گاهی و به هر طریقی، یک درد در ما بالا می‌آید. ممکن است یک شخص یک چیزی به ما بگوید، یا یک فکری در ما بالا بیاید و یا هر چیز دیگری. اولین چیزی که در این مواقع باید بدانیم این است که مورد امتحان الهی قرار گرفته‌ایم. بنابراین سعی می‌کنیم با فضاگشایی پیغام زندگی را دریافت کنیم، که کدام همانندگی مورد اصابت تیر حق قرار گرفته است. شناسایی کنیم، تا زندگی برای انداختن آن روی ما کار کند. در این امتحانات معلوم می‌شود که آیا ما به زندگی زنده شده‌ایم؟ به‌طور جدی روی خودمان کار کرده‌ایم؟ یا این که با یک سری حفظ ابیات مولانا، تنها به یک خرس مودب تبدیل شدیم؟ هر لحظه دردهای ناشی از امتحانات الهی ما را محک می‌زند که در حال حاضر کجا ایستاده‌ایم، در سمت زندگی یا سمت من‌ذهنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۳

گر تو نقدی یافتی، مگشا دهان

هست در ره، سنگهای امتحان

مولانا می‌فرماید تازه اگر چیزی از معرفت حق به تو رسیده، باز حرف نزن، چون خداوند دائم ما را امتحان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۵

گفت یزدان: از ولادت تا به حین

يُفْتَنُونَ كُلَّ عَامٍ مَرَّتَيْنِ



\*حین: مرگ

«خداوند فرمود: انسان از هنگام تولد تا مرگش مورد امتحان قرار می‌گیرد. آدمیان هر سال، دوبار امتحان می‌شوند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر

هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

\*خود را مخر: خودپسندی مکن، خواهان خود مشو.

و این آیه مورد نظر مولانای جان در مورد امتحان است:

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۶

«أُولَٰئِكَ يَرْوُونَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ.»

«آیا نمی‌بینند که آن‌ها در هر سال یک یا دو بار در برابر آزمایش حق قرار می‌گیرند. اما توبه نمی‌کنند و متذکر نمی‌شوند.»

«هین به کمتر امتحان خود را مخر» یعنی خداوند دائم ما را با امتحاناتش محک می‌زند و زود باور نکن که به کمال

رسیده‌ای.

طبق آیه قرآن، خداوند از تولد تا مرگ در حال امتحان کردن ما هست. در هر لحظه و با هر فکری ما امتحان می‌شویم.

بنابراین بلافاصله بعد از هر بار که به ذهن می‌رویم و از زندگی فاصله می‌گیریم، باید توبه کنیم و ذکر خدا را به یاد

بیاوریم، یعنی استغفار کنیم و زندگی را در مرکزمان قرار بدهیم. بنابراین باخواندن مداوم ابیات مولانا، مثل بیت زیر:





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

هین قرائت کم کن و خاموش باش و صبر کن

تا بخوانم عین قرائت کم نیکو شنو

و هم چنین با خواندن آیات قرآن مثل:

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۴۴

«... وَأَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ»

«... من کار خود را به خداوند واگذار می‌کنم، که او به بندگانش بیناست.»

و آیه

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷۳

«... حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»

«... خداوند برای من کافی است.»

ذهن را خاموش کنیم و زندگی را در مرکزمان قرار بدهیم، تا از امتحانات الهی سربلند بیرون بیاییم.

با تشکر

لیلا از شیراز



شرح غزل ۲۷۳۳ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۷۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای وصلِ تو آبِ زندگانی

تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

مولانا با این غزل زیبا دست ما را می‌گیرد و به زندگی وصل می‌کند. از خود پرسیم چرا این قدر نگرانیم و درد می‌کشیم؟ چرا با این که تشنه آب حیات و نیروی زندگی هستیم فضا باز نمی‌کنیم و با تدبیر عقل جزوی از همانندگی‌ها آب می‌خواهیم؟ آب خواستن از چیزهای بیرونی سرابی است که ما را در خشکی ذهن هلاک می‌کند. اگر می‌خواهیم از توهمات من‌ذهنی خلاص شویم، باید فضا باز کنیم و بگوییم من نمی‌دانم تا عقل زندگی دستمان را بگیرد و ما را از مقاومت و پنجه زدن با قضای الهی نجات دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

از دیده برون مشو، که نوری

وز سینه جدا مشو، که جانی

دید هشیاری جسمی غلط است، زیرا با عینک همانندگی می‌بیند و از نور زندگی محروم است. اگر می‌خواهیم با نور خدا ببینیم، باید عینک‌ها را برداریم و سینه را شرح دهیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

آن دم که نهان شوی ز چشمم

می نالد جان من نهانی

اگر یک بار طعم فضاگشایی را بچشیم، دیگر به سبب‌سازی ذهن نمی‌رویم و از او دور نمی‌شویم و اگر اشتباه کنیم، می‌فهمیم که عدم را گم کردیم، با من‌ذهنی‌کوری و مسبب‌را نمی‌بینیم، پس حقیقت نهان می‌شود و درد می‌کشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

من خود چه کسم که وصل جویم؟

از لطف، توأم همی‌کشانی

وقتی زندگی به صورت عدم و ۹۹٪ در من روان است و بدنم را اداره می‌کند، من که هستم که با عقل جزوی بگویم چگونه به خدا وصل باشم؟ نیروی زندگی است که مرا از جهت‌های دنیا جمع می‌کند و به بی‌جهت و عدم می‌کشاند، این لطف و رحمت زندگی با صبر و خاموشی صورت می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای دل، تو مرو سوی خرابات

هرچند قلندر جهانی

مولانا از زبان زندگی به هر دلی می‌گوید که با من‌ذهنی‌به خرابات نرویم. حتی اگر خود را قلندر می‌دانیم و یا پول زیاد و مقام آن‌چنانی داریم، باید بدانیم که این‌ها در خرابات جایی ندارد. آن‌جا جای عاشقانی است که شراب وصل می‌نوشند



و با قدرت عدم بر علیه همانیدگی‌ها شورش می‌کنند. در غزل ۲۸۱۷ داشتیم «هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم»، پس وقتی با چشم عدم می‌بینیم، هر لحظه بر علیه همانیدگی‌ها شورش می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

کانجا همه پاک‌باز باشند

ترسم که تو کم زنی، بمانی

\*کم زدن: عجز آوردن، تواضع نشان دادن

خرابات که فضای یکتایی است، جای پاک‌باختگانی است که از برد و باخت و بی‌مرادی‌ها نمی‌ترسند. آن‌ها مشتاقانه برای تعظیم خدا من خود را خوار می‌کنند تا به زندگی زنده شوند. من ذهنی که براساس خواستن خود را می‌تند نمی‌تواند خم شود، بنابراین در کمی و زندان ذهن می‌ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ور زآنکه روی، مرو تو با خویش

درپوش نشان بی‌نشانی

اگر می‌خواهیم به خرابات عدم پناه ببریم، باید من ذهنی را صفر کنیم و بگوییم من کسی نیستم و هیچ نمی‌دانم و با ذهن به دنبال نشانه‌ها نرویم، فضا باز کنیم تا حجاب همانیدگی‌ها کنار بروند و با تن پوش حضور بی‌نشان را بیابیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

مانند سپر میپوش سینه

گر عاشق تیر آن کمائی

اگر ادعا می‌کنم که عاشقم باید بی سپر باشم و مثل کمان خم شوم و بدون پندار کمال و توقع از جهان بیرون در مقابل بی‌مرادی‌ها فضا باز کنم تا او به همانیدگی‌هایم تیر بزند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

پرسید یکی که عاشقی چیست؟

گفتم که پرس ازین معانی

من ذهنی می‌پرسد عشق چیست؟ خدا چیست؟ آیا بی‌نهایت در ذهن می‌گنجد؟ آیا می‌شود سکوت و خلأ را معنی کرد؟ اگر نپرسیم و فضا باز کنیم، تبدیل هشیاری صورت می‌گیرد و آن‌چه که نهان است برای دل بی‌حاصل من ذهنی آشکار می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

آنکه که چو من شوی بینی

آنکه که بخواندت، بخوانی

وقتی با ذهن سؤال نکنیم و مواظب باشیم چیزی به مرکزمان نیاید، از جنسی می‌شویم که روز الست بودیم، با او یکی می‌شویم و زندگی ما را می‌خواند. اگر او ما را بخواند، مقدس می‌شویم، خود را می‌شناسیم و قرآن خود را می‌خوانیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

مردانه درآ، چو شیرمردی

دل را چو زنان چه می طپانی؟

\*طپاندن: مضطرب کردن، ترساندن

در این جا مرد اصل ما است، وقتی می توانیم شیرمردانه به همانیدگی ها حمله کنیم، چرا مثل زن که نماد من ذهنی است، در مقابل تیرهای زندگی مقاومت می کنیم و می لرزیم که مبادا پندار کمال و ناموس بدلی مان به خطر بیفتد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای از رخ گلرخان غیبت

گشته رخ سرخ زعفرانی

گلرخانی مثل مولانا به ما نشان می دهند که چگونه با انداختن همانیدگی ها و خوار کردن من ذهنی رخشان زعفرانی شده و شادی بی سبب را یافتند. آثار مولانا نعره «لاضیر» است، تا بدانیم اگر به نیروی غیب و فضای گشوده ایمان بیاوریم، ضرر نمی کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای از هوس بهار حسنت

در هر نفسم دم خزانی



همهٔ انسان‌ها در هوای زنده شدن به زندگی دلشان می‌طپد و در خزان ذهنشان تشنهٔ آب حیات هستند، پس بیاییم از مولانا فضاگشایی را بیاموزیم و بهار دل و شکوفایی گل حضورمان را ببینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۷۳۳

ای آنکه تو باغ و بوستان را

از جور خزان همی‌رهانی

ای خدا سپاس که با بی‌مرادی‌ها خزان همانیدگی‌ام را به‌هم ریختی، تا فضا باز کنم و در باغ دلم تخم عشق بکارم و از جور و ستمی که به خودم می‌کردم رهایم کردی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۷۳۳

ای داده تو گوشت‌پاره‌ای را

در گفت و شنود ترجمانی

با من ذهنی هر گفت و شنودم حول محور تأیید و توجه مردم می‌گشت، ولی با لطف و کشش زندگی توانستم من‌ذهنی‌ام را خوار کنم، تا تو از طریق من با صدهزاران ترجمان سخن بگویی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۷۳۳

ای داده زبان انبیا را

با سرّ قدیم هم‌زبانی



ای خدایی که از طریق بزرگان و انبیا اسرار الهیات را بیان می کنی تا دیگر انسانها بفهمند که با خاموشی و صبر می توانند هم زبان زندگی شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده روان اولیا را

در مرگ حیات جاودانی

ای خدایی که روح را در ما دمیدی و از طریق اولیا به ما توحید را آموختی تا به من ذهنی بمیریم و جاودانه شویم، روح جاودانه مولانا است که نور تو را به جهان می تاباند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده تو عقل بدگمان را

بر بام دماغ، پاسبانی

\*دماغ: مغز

ای خدایی که نور نظرت هشیاری جسمی ما را به هشیاری نظر تبدیل کرد تا بتوانیم مثل پاسبان از بالای ذهن ناظر فکر و عملمان باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای آنکه تو هر شبی ز خلقان

این پنج چراغ می ستانی





\* پنج چراغ: پنج حس ظاهر

ای خالق و آفریننده که می بینی مخلوق چگونه با پنج حس چراغ ذهنش را روشن می کند و با قضاوت و غلط دیدن ها جهان را تخریب می کند، خدایا نور تو است که شمع ذهن را خاموش می کند تا ما از خواب گران دنیا بیدار شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده تو چشمِ گلرخان را

مخموری و سحر و دلستانی

ای خدا تو گلرخانی مثل مولانا را به خودت زنده کردی و به او سحر حلال آموختی، تا سحر و جادوی من ذهنی را دفع کند و چنان دلها را بستاند که از کودک یکساله تا سالمند نودساله مشتاق غزلیات و سروده های مثنوی باشند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده دو قطره خون دل را

اندیشه و فکر و خرده دانی

\* خرده دانی: نکته دانی

خدایا تو به ما آموختی که می توانیم خون دل را با فضاگشایی و آب حیات بشوریم و به عشق تبدیل کنیم و تیز نظر و هشیار باشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده تو عشق را به قدرت

مردی و نری و پهلوانی

خدایا چه قدرتی در فضای گشوده است که پر عشق را می‌جناند و به ما شجاعتی می‌دهد که بر چیزهای دنیا نلرزیم و پهلوانی کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

این بود نصیحت سنایی

جان باز، چو طالب عیانی

نصیحت سنایی این بود که گفت بمیرید قبل از این که بمیرید. ما انسان‌ها که طالب وصل او هستیم و دین ما دیدن روی اوست، پس باید جان تقلبی من ذهنی را ببازیم تا عین زندگی شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

شمس تبریز، نور محضی

زیرا که چراغ آسمانی

وقتی پر عشق می‌جنبد راه آسمان درون باز می‌شود و آفتاب حضور بالا می‌آید و این نور خالص است که می‌توانیم زمین ذهن و آسمان درون را درست ببینیم.



با عشق و احترام

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com